



درآمد

سخن گفتن از شهید صدر شاید تنها سوزی باشد که رئیس قوه قضائیه را به رخم رویگردانی از مصاحبه مطبوعاتی، در انتهای یک روز پر مشغله کاری به گفت و گو متقاعد می کند. آیت الله هاشمی شاهرودی در محل قوه قضائیه و با خلق و بیان لطیف خود، بیش از دو ساعت با ما سخن گفتند. اشراف ایشان بر سیره استاد تا بدان پایه است که در باب هر یک از مقاطع زندگی وی می توانند ساعتها سخن بگویند و پرده از ناگفته های بی شمار بردارند. پیش از این گفت و شنود گمان می بردم که ایشان در مواجهه با پاره ای از پرسشهای حساس، احتیاط پیشه کنند که اینگونه نشد و اینک بر این باورم که خواننده نیز در شادی حاصل از صراحت ایشان، با من شریک خواهد بود. هر چند زمان طولانی این مصاحبه نیز مجال طرح تمامی سئوالات را به ما نداد، اما بی تردید این گفت و گو در میان اسناد تاریخ شفاهی شهید صدر جایگاهی ویژه خواهد داشت. با سپاس فراوان از حضرت استاد که مصاحبه با ما را پذیرفتند.

«ناگفته هایی از حیات فرهنگی و سیاسی شهید صدر» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید محمود هاشمی شاهرودی

محمد رضا کاتبینی

سخن گفتن از او آسان نیست ...

و رابطه استاد، شاگردی، رابطه ای مهم و اساسی است. این مسئله باعث شد که ما با بعد فقهی و حوزوی ایشان هم آشنا شویم و لذا من سطح را که تقریباً تکمیل کردم؛ به درس ایشان رفتم. این که عرض می کنم در سال ۱۳۷۸ قمری بود. البته قبل از رفتن به درس ایشان، به جلسات و گردهمایی که در نجف، بین علما و فضلا، زیاد هم هست، می رفتم و خدمت ایشان رسیده بودم و ایشان هم ما را به سبب ابویمان می شناختند. ابوی از علمای سریع القوت نجف بوده و در جوانی و در سن چهل سالگی فوت کرده بودند و همه از فوت ایشان بسیار متالم شده بودند. ایشان اولین تقریرنویس آن دوره نجف بودند و فقه و اصول آقای خوئی را نوشته بودند. آقای صدر هم شاگرد آقای خوئی بودند و از این روی به ایشان علاقه داشتند. مرحوم ابوی بنده در دوره قبل از ایشان، شاگرد آقای خوئی و مورد توجه ایشان بودند. خب، آقای صدر وقتی مرا شناختند، خیلی اظهار علاقه کردند و ایشان و دیگران که می دانستند ابوی بنده در جوانی فوت کرده بودند، معتقد بودند که ما این راه را ادامه بدهیم و عنایت خاصی هم به بنده داشتند. لذا قبل از حضور در درس ایشان هم، من با ایشان ارتباط پیدا کرده بودم، ولی وقتی در درس ایشان حاضر شدیم، این ارتباط خیلی قوی شد. عرض کردم رابطه استاد و شاگردی در حوزه ها رابطه بسیار عمیقی است، یعنی استاد در حوزه نسبت به شاگرد، هم مربی است، هم پدر است، هم مذهب است و اساتیدی که در حوزه ها مؤثر هستند، در همه امور شاگرد، حالتی این چنینی دارند. ایشان هم جاذبه های خیلی قوی داشتند و جاذبه شخصیتشان فوق العاده بود. اخلاق خیلی فوق العاده ای داشتند. محبت بسیار زیادی نسبت به همه و مخصوصاً نسبت به شاگردانشان داشتند. واقعاً شاگردان ایشان احساس می کردند که ایشان از پدر به آنها نزدیک تر و در زندگیشان مؤثرتر و برایشان دلسوزتر است. واقعاً هم همین جور بود، یعنی ایشان خیلی به شاگردان خود علاقه داشتند و سعی می کردند آنها را از هر نظر تربیت کنند و چون تفکرشان سیستماتیک بود و با برنامه کار می کردند، برای این

گفتنیها را در باره زندگی فرهنگی و علمی الخصوص سیاسی ایشان صلاح ندانستم. چه زمینه هایی سبب شدند که این درجه از نزدیکی با افکار و اندیشه ها و شخصیت شهید آیت الله صدر برای جنابعالی حاصل شود؟ من در دبیرستان بودم و شهید صدر در عراق به عنوان یک چهره فقیه نوپای جوان، با فکر و اندیشه های جدید مخصوصاً در سطح دانشجوها و نسل جوان مطرح شده بود؛ به ویژه کتابهایی مثل «فلسفتنا» و مقالاتی که در نشریه الاضواء می نوشت، از او در میان جوانها چهره بسیار محبوبی ساخته بود. ما بعد از دبیرستان وارد حوزه شدیم. تا قبل از آمدن به حوزه، ایشان را به عنوان یک چهره متفکر اسلامی می شناختیم. بعد که وارد حوزه شدیم، بعضی از اساتیدی که خدمتشان در سهای سطح و به خصوص سطح عالی را مشغول شدیم، از شاگردان ایشان بودند و با ایشان ارتباط داشتند و همین ارتباط، قهرآبه ارتباط با ایشان انجامید، چون نظام حوزه

ما برای تدوین بهینه این یادمان، تمامی ویژه نامه هایی را که درباره شهید صدر منتشر شده اند مطالعه کرده ایم و با عنایت به اینکه جنبه های بیش از بسیاری در جریان زندگی و اندیشه های آن شهید بزرگوار هستیید، اما تاکنون در این باب سخنی نگفته ایم و خاطرات شما درباره ایشان، در واقع حلقه مفقوده پژوهشهای کسانی است که در این زمینه به تحقیق و پژوهش پرداخته اند، به عنوان نخستین پرسش بفرمایید که چرا تا کنون در این باره سکوت کرده اید؟ بله. سؤال جالبی را مطرح کردید. علت این سکوت آن است که اولاً صحبت کردن درباره تمام ابعاد شخصیت انسانهای بزرگ کار آسانی نیست. ثانیاً چون ایشان دارای بعد سیاسی و اجتماعی هم بود، بیشتر کسانی که درباره ایشان قلم زدند و نوشتند، دنبال این بودند که به نوعی خود را به ایشان متصل و ایشان را جزو جناح سیاسی خودشان قلمداد کنند. عین مسئله ای که در مورد امام (ره) اتفاق افتاده است. من نخواستم وارد این عرصه شوم، چون اگر کسی بخواهد وارد این میدان شود، قهرآ باید بعضی از نکات را نفی و بعضی را اثبات کند و این شاید خوشایند آن جریانات نباشد، مخصوصاً در آن شرایط سالهای اول پس از شهادت ایشان که شرایط خاصی بود؛ شرایط جنگ با عراق و مبارزه علیه رژیم صدام بود، لذا احساس کردم هر چه کمتر در این زمینه وارد شوم، شاید برای کل جریان مبارزه اصلح باشد و در این قسمت، چندان درگیری و اختلافی مطرح نشود، ولی همان طور که اشاره کردید تا امروز، یک اثر جامع و مانع درباره ایشان گردآوری و منتشر نشده است. حقیقت ابعاد شخصیت ایشان واقعاً تا کنون بررسی نشده است. عرض کردم که هم سخنی کار مانع از این امر می شود، چون این شناخت، کار ساده ای نیست و هم تنشها و چالشهایی که در میان برخی از چهره ها و گروهها وجود داشتند، مانع می شد و نیز مشغله های دیگر سبب شد که ما سعی کنیم وارد این گود نشویم. قطعاً اگر وارد می شدیم؛ همان طور که عرض کردم اگر قرار بود نکاتی را نقل و نقد کنیم، بحث شروع می شد. این بود که بیان برخی از

دستگاه آقای خوئی به تدریج از کنترل ایشان خارج شد و کاملاً مشخص شد که افق فکری باز یک مسئله است و مدیریت یک مسئله دیگر و ایشان نتوانستند اطرافیان خود را مدیریت کنند. آقای صدر از این جهت به تدریج مایوس شدند و لذا با بیت ایشان قطع رابطه کردند، ولی با خود ایشان بعضی وقتها سلام و علیکی داشتند. بیت آقای خوئی هم دیگر رابطه شان با ایشان قوی نبود.



۱۳۵۴، پس از آزادی در کنار استاد.



اینها الگو باشند. در برخوردشان، در تواضعشان، در رفت و آمدهایشان، با اساتید، با اقران خودشان، خیلی با ادب بودند و این ادب را سعی می‌کردند نشان بدهند. خلاصه از هر جهت سعی داشتند طرف را تربیت کنند. مسائل سیاسی هم که بحث می‌شد، خیلی مفصل وارد می‌شدند. در باره برخورد رژیم با حوزه و آقای حکیم و این مباحث، با حساسیت برخورد می‌کردند. قبل از آمدن بعثتها، مرحوم آقای حکیم در اغلب استانها، کتابخانه بزرگ اسلامی یا کتابخانه حکیم را ایجاد کرده بودند. این کتابخانه برای دانشجویان و علمایی که آنجا بودند، به عنوان یک مرکز محسوب می‌شد. عنوانش کتابخانه بود، ولی در آنجا کلاسهای تشکیل می‌شدند و بچه مسلمانها و جریانات جدید اسلامی در آنجا جلسه می‌گذاشتند و کارهای تبلیغاتی هم می‌کردند. سالی یک بار هم در نجف یا کربلا، کنگره بسیار بزرگی را تشکیل می‌دادند. در نجف در روز سوم شعبان و درباره امام حسین (ع) و در کربلا در روز سیزدهم رجب و درباره امیرالمؤمنین (ع) کنگره برگزار می‌شد. از قبل هم دعوت می‌شد که علمای جهان اسلام مقالاتی بنویسند. هم کتابهایی تألیف می‌شدند و جایزه داده می‌شد، هم اجلاس بسیار عظیمی برگزار می‌شد و علمای زیادی می‌آمدند. معمولاً طبقه فضا و اساتید دانشگاهها و علمای نجف می‌آمدند که هر کدام جایگاه خاصی هم داشتند. اجلاس در نجف در مرکز علمی برگزار می‌شد و در کربلا در حسینیه تهرانیها. هر دو هم در کنار حرم بودند و کل شهر هم آذین بندی می‌شد و وضعیت عجیبی بود.

مثل نیمه شعبان در اینجنا. بلکه مثل نیمه شعبان در ایران، ولی خیلی باشکوه تر. تمام شهر مثل حجله عروس می‌شد. همه خیابانها با بهترین پارچه‌ها پوشیده می‌شدند. خیلی با عظمت بود. آقای صدر یکی از مؤسسين این دو جریان بودند. بعد هم خودشان معمولاً یک سخنرانی در اجلاس داشتند و مقاله مفصلی می‌نوشتند. این

تطبیقی را برای شاگردان خود می‌گذاشتند. مثلاً در ماه مبارک رمضان بحثهای فقهی معاملات و تطبیق آنها با مباحث جدید حقوق روز که آقای سعدونی و امثال اینها در کتابهایشان نوشته بودند؛ تدریس می‌شد. ایشان هم شاگردان را تحریض و ترغیب می‌کردند که بروند و این کتابها را بخوانند، هم از مباحث آن کتابها نقل می‌کردند. افق ذهن شاگردان خود را گسترش می‌دادند و توجه آنها را از بحثهای سنتی حوزه به مسائل مورد نیاز روز جلب می‌کردند. درباره مسائل فقهی مربوط به مسائل حکومتی بحث می‌شد. درباره احکام فقهی کلان مربوط به جامعه بحث می‌شد. علاوه بر این در یکی از روزهای هفته، احتمالاً چهارشنبه، مباحث خاص فلسفه اسلامی از دیدگاه جدید خودشان را مطرح می‌کردند. بعد از بحث استقراء، نسبت به مبانی فلسفه اسلامی بر اساس منطق استقراء، تحولی در ایشان ایجاد شده بود و بحثهایی را هم آماده کرده و نوشته بودند و اینها را در آن

جلسه خصوصی به هفت هشت نفر از شاگردان خاص خود که مورد اعتماد و آشنا به تفکرات ایشان و اهل نظر و دقت بودند، القا می‌کردند. متأسفانه این جلسات هم هم تکمیل نشدند و خوردند به مسائل انقلاب و جمع شدند. این هم کاری بسیار اساسی بود که ایشان شروع کرده بودند. مبدأ و شروع جلسات بحث استقراء از بحث اصول بود که خارج از درس حوزه، توسعه داده شد و از خلال بحثهای این چنینی آن نتایج حاصل آمد. در این بحث فلسفه، مسائل فلسفه روز هم به شکل مفصل مطرح می‌شدند. مثلاً ایشان آخرین نظریات فلسفه روز درباره افکار فلسفی هگل را در آخرین متون شرق و غرب دنبال می‌کردند. اواخر کتاب مفصلی از ترجمه دقیق ترین افکار فیلسوف معروف دیالکتیک، هگل، تهیه کرده بودند که مبانی مارکس هم از آن گرفته شده است. مارکس و انگلس شاگردان هگل بوده‌اند و بحث دیالکتیک را از او گرفتند و وارد مباحث تاریخی کردند. منشأ بحث دیالکتیک و جدل، متعلق به هگل است. او در بعد فلسفی مطرح می‌کند، این دو در تفسیر تاریخ و جامعه. هگل افکار دشواری دارد و چندان برای همه قابل فهم نیست. ایشان این آرا را دنبال می‌کردند. در این اواخر کتاب قطوری را به ایشان داده بودند که یکی از شاگردان فلسفه هگل در زمان خود او تنظیم کرده بود و کتاب معتبری هم بود. اینها را مطالعه می‌کردند، خیلی وقتها هم حاشیه می‌زدند و در این بحثها می‌آوردند، یعنی سعی داشتند ذهن شاگردان خود را باز کنند. علاوه بر اینها جلسات روزمره و گهده و مجالس استفتاء هم که بود و همه آنها علم و فکر و نظریه پردازی و سؤال و جواب بود. جلسات عادی ایشان هم کلاس درس بود. کل این مجموعه، شاگرد را از جهات مختلف تربیت می‌کرد. برخورد اخلاقی ایشان هم خیلی عجیب بود. بسیار متواضع بودند. دائماً دنبال این بودند که افراد را هم تربیت کنند، هم امتحان کنند، هم تذکر بدهند، هم خودشان برای

رابطه هم برنامه ریزی کرده بودند. البته ما ابتدا متوجه نمی‌شدیم و بعدها برایمان مشخص شد که ایشان برای هر چیزی برنامه ریزی کرده بودند. غیر از درسهای سنتی فقه و اصول که هر روز صبح و عصر داشتند، با همان روشهای سنتی حوزه، برنامه‌های بسیار مهمی را هم تنظیم کرده بودند که انسان متوجه نمی‌شد و بعدها می‌فهمید که این برنامه‌ها در شناخت و تربیت او چه نقش عجیبی داشته‌اند. به عنوان مثال در حوزه‌ها معمولاً تعطیلی زیاد است. در هر وقت و تولدی، حوزه تعطیل است. ایشان در تمام این تعطیلات، به استثنای مواقعی چون عاشورا و اربعین، از فرصت استفاده و شاگردان خود را با تاریخ ائمه و تاریخ اسلام و نگرشها و پیشنهایی که باید عالم امروز از تاریخ اسلام و ائمه داشته باشد، آشنا و به تناسب تولد یا وفات امامی که حوزه به آن مناسبت تعطیل بود، درباره این موضوعات، صحبت می‌کردند. مجموع این بحثها شاید بیش از صد سخنرانی شده باشد.

ضبط نشدند؟

چرا ضبط شدند و برخی چاپ هم شده‌اند. بعضی از طلبه‌های لبنانی ضبط می‌کردند. خود ایشان هم گفته بودند که ضبط و تدوین کنند و بدهند ایشان بازنگری کنند که متأسفانه این کار نشد. ایشان تقریباً در باره زندگینامه و حیات تمام ائمه بحثهای مفصلی داشتند. عرض کردم که ذهن سیستماتیکی داشتند و لذا در هر محبتی، بنایی تنظیم وزندگی و حیات ائمه را بر اساس آن، به چند مرحله تقسیم کرده بودند و عمدتاً هم سعی داشتند نقش سیاسی ائمه در رهبری جهان اسلام، حفظ میراث پیامبر و مقابله با تحریفها و تبلیغاتی که از بیرون و داخل جهان اسلام انجام می‌شوند و نیز تثبیت خط انبیا و ائمه اطهار را تبیین کنند؛ البته این تعابیر را قبلاً هم مطرح کرده بودند. بیشتر بحثهای ایشان در این زمینه بود و چون اطلاعات خوبی هم در تاریخ داشتند، غالباً روایات و مستندات و نقلهای تاریخی را از منابع معتبر می‌آوردند و خیلی هم بحثهای زیبا و زنده‌ای بودند. درباره امیرالمؤمنین (ع) سه چهار سخنرانی داشتند که یکدیگر را تکمیل می‌کردند. درباره



طلبه‌های عرب و لبنانی از مرجعیت ایشان استقبال کردند. البته عده‌ای از طلبه‌های ایرانی هم که در اخراجها به ایران آمدند، به ایشان معتقد بودند. ایشان تا قبل از تصدی مرجعیت، از نظر علمی مورد قبول همه بودند و اکثر شاگردان ایشان هم ایرانی بودند. آنهايي هم که نمی‌آمدند، حسرت درس ایشان را می‌خوردند، ولی می‌گفتند ما می‌ترسیم بیایم، چون رژیم بعث نسبت به ایشان حساس بود.

صلح امام حسن (ع)، درباره قیام امام حسین (ع)، فلسفه آن صلح، فلسفه این قیام، علت اختلاف در ادوار ائمه مباحثی را مطرح و این ادوار را به چهار مرحله تقسیم کرده بودند و این سؤال را مطرح می‌کردند که چرا ادوار اینها یکسان نبودند و علل و ریشه‌ها و موجبات این اختلاف ادوار را خیلی زیبا تنظیم کرده بودند. این یکی از برنامه‌هایی بود که خیلی آرام در کنار برنامه‌های رسمی حوزه انجام می‌گرفت. یکی دیگر از برنامه‌های ایشان برنامه برای تعطیلیهای ممتد مثل ماه مبارک رمضان یا تعطیلی تابستان بود. ایشان در این تعطیلات به عنوان دروس تفریحی، برنامه‌هایی چون درسهای فقه



۱۳۵۶ خ. از چپ، اول شیخ محمدرضا نعمانی، دوم سید عبدالعزیز حکیم، سوم آیت الله هاشمی شاهرودی، چهارم شهید آیت الله صدر، ششم آیت الله مستجابی، هشتم شهید آیت الله سید محمد صدر.



می دانستند، ولی آقای خوئی مالک نمی دانستند و فتاوی آقای خوئی در این قسمت، خیلی عجیب است. در این قسمتها افکارشان بلند بود. مطالعات عمومیشان هم خیلی خوب بود. حافظه خیلی خوبی هم داشتند و آقای صدر هم که سالها شاگرد ایشان بودند؛ گمان می کنم این بخشها هم بینشان ردوبدل می شد و خیلی به آقای خوئی خوش بین بودند و به خصوص بعد از دوران آخر مرجعیت آقای حکیم که چالش با حکومت زیاد شده بود، آقای صدر تصور می کردند آقای خوئی می توانند همان راه آقای حکیم را ادامه بدهند و با این امید بر رجوع به ایشان تأکید کردند و با خود ایشان هم در ابتدای کار قول و قرار می گذاشته بودند. این آقای حکمی که بعداً به اینجا آمد و در دیوان عدالت اداری قاضی شد و فوت کرد، خدارحمش کند؛ ایشان داماد آقای خوئی بود و آن وقت کار فرهنگی می کرد. قبل از مرجعیت آقای خوئی در دانشکده کلیه الفقه در نجف که متعلق به آقای مظفر بود، درس می داد. بعد از مرجعیت آقای خوئی، تدریس را رها کرد و در بیرونی آقای خوئی بود. ایشان هم آدم فرهنگی، امروزی، مطلع و خوش قلمی بود. خود ایشان قول و قرارهایی با آقای صدر و با ما داشت مبنی بر اینکه سعی شود وکلای آقای حکیم که مبارز و باصدام مخالف هستند، تأیید شوند و کسانی که با دولتند و یا آدمهای مشکوکی هستند، وکالت به آنها داده نشود. قول و قرارها هم محکم و استوار گذاشته شده بودند و لذا آقای صدر خیلی امید داشتند. آقای صدر بعد از مدتی دیدند که این کار انجام نمی شود یا عکس آن انجام می شود و حتی به کسانی وکالت داده شده که سابقه کمونیستی داشتند، سابقه ضد دینی داشتند و یا در بصره و امثالهم، شهرتهای خاصی داشتند. ایشان هم خیلی ناراحت شدند. دستگاه آقای خوئی به تدریج از کنترل ایشان خارج شد و کاملاً مشخص شد که افق فکری باز یک مسئله است و مدیریت یک مسئله دیگر و ایشان نتوانستند اطرافیان خود را مدیریت کنند. آقای صدر از این جهت به تدریج مأیوس شدند و لذا با بیت ایشان قطع رابطه کردند، ولی با خود ایشان بعضی وقتها سلام و علیکی داشتند. بیت آقای خوئی هم دیگر رابطه شان با ایشان قوی نبود و امید ایشان تبدیل به آس و افسردگی شد. دوسال طول نکشید که یکدفعه وضع به این شکل عوض شد. حتی خود آقای حکمی را هم که آدم خوشفکری بود، پسران آقای خوئی از جمله آسید عباس

کفر شاه را صادر کردند. ایشان بود که نیمه های شب به سراغ آقای حکیم رفت و گفت آقای خمینی را گرفته اند و ممکن است اعدام کنند. در آن موقع آقای خوئی مرجع نبودند و مثل خود امام (ره)، در حوزه استاد بودند و شان بالایی داشتند و فضایی زیادی در درسشان حاضر می شدند. ایشان در آن وقت نسبت به مراجع قبل هم انتقاد داشتند و می گفتند برای خدمت به اسلام و پیشبرد اهداف اسلامی می شود از مرجعیت استفاده های بسیاری برد و حتی به شکلی تحقق منویات کلان اسلامی و اجرای احکام اسلامی را مطرح می کردند. فتاوی ایشان در بسیاری از مسائل به این شکل است. ایشان فتاوی حکومتی خوبی هم دارند. علت هم همین آزادی فکر ایشان است. اندیشه آقای خوئی قبل از اینکه به مرجعیت برسند؛ در این عرصه ها خیلی باز بود. هر کس با ایشان صحبت می کرد؛ به این نتیجه می رسید که ایشان اطلاعات حقوقی خیلی زیاد است، مسائل مفهومی اسلامی را خیلی کامل می دانستند. اسلام را به عنوان یک نظام، قبول داشتند. مثلاً ایشان تمام حکومتهای غیر اسلامی را نامشروع می دانستند و فتوایشان این بود که از نظر اموال هم، آنها را مالک نمی دانستند و لذا کارمندانی که حقوق می گرفتند، دچار مشکل می شدند، چون حقوق آنها را مشروع نمی دانستند و می گفتند حکومت اسلامی نیاید و مشروعیت آن از طرف شارع امضا نشود، مشروع نیست. تمام مقلدین ایشان مشکل پیدا کرده بودند، چون ایشان می گفتند این حکومتها شرعی نیستند. در حالی که امام (ره) که بحث حکومت اسلامی را بیشتر هم مطرح کرده بودند، این حکومتها را مالک



۱۳۵۶ خ. از راست، اول شهید صدر، سوم آیت الله هاشمی شاهرودی.

من از آغاز به دنبال تقویت رابطه امام و شهید صدر بودم. این از اول به دل من آرام بود که این نزدیکی به نفع هر دو بزرگوار است، هم به نفع امام (ره) و هم به نفع آقای صدر در عراق. واقعاً وقتی ایشان به آقای خوئی ارجاع دادند، از کسانی که به شدت مخالفت کرد، من بودم. من بودم. با من مشورت نکردند. اگر می کردند، من رأی مخالف می دادم.

هم کارهای سیاسی و اجتماعی بود که ایشان انجام می دادند. منظورم این است که ایشان سعی می کردند شاگردان خود را آرام و بدون تعجیل و سر و صدا و در یک جریان فکری متین و موقر، تربیت کنند. این نوع خصلتها وقتی در استادی با آن همه عاطفه و محبت همراه می شوند، بدیهی است که شاگردان را شیفته او می کند. واقعاً ایشان جاذبه خاصی داشتند.

هر چند دانسته های حضرت تعالی از تلاشها و مکانت علمی شهید صدر بسیار مهم و ارزشمندند، اما به دلیل ضیق وقت و سمت و سوی تاریخی این گفت و گو و با اجازه شما از آن صرف نظر می کنیم. در بررسی و ایسین فصول سیاسی حیات ایشان، بهتر است بحث را از این نقطه آغاز کنیم که پس از رحلت آیت الله العظمی حکیم، با توجه به احترام و علاقه آیت الله شهید صدر، علت ورود ایشان به عرصه مرجعیت را چه می دانید؟ آیا مرجعیت رشیده ای که مد نظر ایشان بود، معقوف نشده بود و لذا ورود به این عرصه را ضروری تشخیص دادند یا علل دیگری در این تصمیم، دخیل بودند؟ دو عامل در این تصمیم مؤثر بودند. در ابتدا ایشان به دنبال همان مرجعیت رسمی حوزه بودند و مخصوصاً بیشتر آقای خوئی را تأیید می کردند، چون اعتقاد به اعلمیت ایشان داشتند و شاگردشان هم بودند. دو مسئله عامل این تصمیم شد. یکی تصویری شبیه به تصور امام بود که به آیت الله بروجردی داشتند. می دانید که یکی از پایه گزاران آمدن آیت الله بروجردی به قم، امام (ره) بودند. از ایشان حمایت کردند، ولی به تدریج مشاهده کردند که این مرجعیت با تمام امتیازاتی که داشتند، در اثر فضایی که برایشان ایجاد شده بود، آن اهداف بلندی را که امام (ره) دنبال می کردند، نه تنها

پیگیری نمی کردند، بلکه وضعیت داشت برعکس هم می شد. در مسائل مربوط به فدائیان اسلام و شهید نواب صفوی و مبارزه با رژیم و امثال اینها، امام (ره) می دیدند که ایشان خیلی وارد نمی شوند، البته احترام آیت الله بروجردی، همچنان از جانب امام (ره)، قویاً مراعات می شد. همین وضعیت هم در عراق برای آقای صدر پیش آمد. ابتدا خیلی به آقای خوئی امیدوار بودند. نمی دانم چقدر در مورد تاریخچه آقای خوئی اطلاع دارید. ایشان از لحاظ شخصی و صرف نظر از اطرافیان، مرجع بسیار آزاده و خوشفکری بودند. در پانزده خرداد، آقای خوئی فعال ترین مرجع نجف بودند. التسلیحات الخطیره را نوشند و شاه را تکفیر کردند. حکم

ایران آمدند، به ایشان معتقد بودند. ایشان تا قبل از تصدی مرجعیت، از نظر علمی مورد قبول همه بودند و اکثر شاگردان ایشان هم ایرانی بودند. آنهایی هم که نمی آمدند، حسرت درس ایشان را می خوردند، ولی می گفتند ما می ترسیم ببینیم، چون رژیم بعث نسبت به ایشان حساس بود. مثل مرحوم آقای حکیم که به ضدیت با رژیم شهرت داشتند. بحث حزب الدعوه و مسائل حزبی هم بود. اینها یک مقدار حالت توقف در طلبه‌ها ایجاد می کرد، ولی همان طور که عرض کردم اغلب شاگردان ایشان طلبه‌های ایرانی بودند و فضایی اصلی پیرامون ایشان هم ایرانی بودند. در میان طلبه‌های لبنانی کسی به فضل طلبه‌های ایرانی نبود. خود ایشان هم توجهشان بیشتر متوجه ایرانیها بود. سپس موضوع تصدیگری و بحث رساله به میان آمد، بعد هم که بین تشکیلات آقای خوئی و تشکیلات امام (ره)، درگیری خیلی شدید شد. تعداد زیادی از طلبه‌های ایرانی اعلامیت آقای خوئی را نسبت به امام (ره) قبول نداشتند و این خودش اولین



جدایی بود که شکل گرفت. آقای صدر سعی کردند این جدایی را با رفت و آمد خدمت امام (ره) و استقبال از بحث ولایت فقیه و سفارش کتاب ایشان به طلبه‌ها، حل کنند. ایشان اعتقاد داشتند که این کتاب نقطه عطفی در تاریخ مرجعیت است و خیلی از این کتاب تجلیل کردند. ایشان سعی می کردند پیش آقایی که نزد ایشان می آمدند، یک مقداری وضعیت را جبران کنند. بعد هم بخش سنتی تشکیلات آقای خوئی که مبارزه به این شکل را قبول نداشت، از ایشان جدا شد و حوزه به این معنا از ایشان کناره گرفت. البته هر دو طرف، جنبه‌های علمی و فقهی و فکری ایشان را قبول داشتند، اما برای تشکیلات آقای خوئی سؤال ایجاد شده بود که چطور ایشان در ابتدا همه را به آنها ارجاع می داد و حالا نمی دهد و لذا خیلی شدید برخورد می کردند. همین آقای فقیه ایمانی، داماد آقای خوئی که الان کسالت دارند و کارهای تشکیلات دست او بود، با آقای صدر جلسه مفصلی داشت که شما چطور آن روز آن طور عمل کردید و حالا این طور عمل می کنید؟ اینها قبلاً با هم رفیق بودند. آقای فقیه ایمانی اصفهانی است. برادرشان آقای کمال وکیل امام (ره) بود و ایشان که آقا جلال است، وکیل و داماد آقای خوئی بود. آن موقع که نجف درس می خواند، با آقای صدر رفیق بود و خیلی گلیایه داشت که با وجود علاقهای که به استاد

کردند و چون ایشان شناسنامه کویته داشتند، به آنجا فرار و همان جا هم فوت کردند. الان هم یکی از پسرانشان در آنجا قاضی هستند و امامت جماعت مسجد را به عهده دارند. به هر حال، ایشان بارها پسرهایشان را نزد آقای صدر فرستادند و هر چه هم ایشان می گفتند که من متصدی نیستم و آنها را به بقیه مراجع، از جمله آقای خوئی ارجاع می دادند، قبول نمی کردند. آنها از جلسه که بیرون می آمدند، دوباره مطالب ایشان را می گرفتند و استنساخ می کردند و یا استفتا می کردند و ایشان مجبور می شدند جواب بدهند. این دو عامل دست به دست هم داده بودند و واقعاً خواست عمومی مردم عراق بود، مخصوصاً جوانها و طلبه‌ها و کسانی که از مراتب علمی ایشان اطلاع پیدا کرده بودند که تعدادشان کم هم نبود. این شرایط و وضعیت بیت آقای خوئی، سبب شدند که ایشان مرجعیت را بپذیرند؛ ولی فوق العاده با احتیاط این کار را کردند. ایشان مثلاً اجازه ندادند حاشیه شان بر منهای الصالحین را در عراق چاپ کنیم. من به لبنان رفته بودم و اولین کتاب تقریرات اصول ایشان را چاپ کردم. اولین کتاب اصول را که در واقع جلد آخر تعارض الادله است؛ در سال ۱۳۹۲ هجری قمری در لبنان چاپ کردم. آقای آقاموسی آنجا بودند و خیلی هم به ما کمک کردند که بتوانیم آن را در دارالکتب البنانی چاپ کنیم که از انتشارات بسیار معتبر لبنان بود و کتابهای مدرسه و دانشگاهها را چاپ می کرد و کتابهای دیگر را قبول نمی کرد، ولی مسئول آنجا که آقایی بود به نام حسن الزین، از مریدان آقا موسی صدر و به بیت صدر علاقه داشت. آقا موسی سفارش کردند و او هم کتاب را به شکلی بسیار شکیل چاپ کرد. در آقای صدر در لبنان هم شاگردان زیادی داشتند. از همان جا برایشان نوشتیم که در اینجا شاگردان شما دارند حواشی شما را استنساخ می کنند؛ بنابراین اجازه بدهید اینها را چاپ کنیم. باز هم ایشان یک جواب مثبتی ندادند، ولی بالاخره ما آنجا با طلبه‌های لبنانی و یک آقایی به نام شمس الدین جمع شدیم و این را چاپ کردیم. اولین حاشیه ایشان بر منهای الصالحین را در انتشارات دارالتعارف که متعلق به آقای عزیزی بود و حالا هم هست، چاپ کردیم. من این را چاپ کردم و در انبار آنجا گذاشتم و به نجف آمدم و به ایشان گفتیم، «بالاخره این کتاب چاپ شده، شما صریحاً نکتید چاپ نکنید و ما هم فصولاً چاپ کردیم. اگر نمی خواهید همان جا در انبار باشد، هر وقت تصمیم گرفتید پخش شوند و به تدریج به کتابخانه‌ها بیایند، پخش می کنیم.» بعد گفتیم که هر کسی آمد مجانی به او می دهیم و نمی فروشیم. می خواهیم عرض کنم که به این شکل و با کمال بی رغبتی پذیرفتند. شرط هم کرده بودند که روی کتاب هیچ لقمی برایشان نگذاریم و فقط بنویسیم، «سید محمدباقر صدر». ابد القاب حجت الاسلام و آیت الله را نپذیرفتند. عین همان حالتی جوانی امام (ره)، امام (ره) هم قبول نمی کردند که رساله‌شان چاپ شود تا آقای مشکینی چاپ کردند و بعد هم دستور داده بودند که القاب روی جلد را سیاه کنند. هنوز هم آن نسخه‌ها هستند. به هر حال، چون نیاز به تدریج زیاد شد و از نظر بحثهای سیاسی و اجتماعی مبارزاتی، فاصله ایشان با آقای خوئی زیاد شد و میان مردم مورد توجه قرار گرفتند، این اتفاق افتاد و ایشان به رغم میل خود و با احتیاط بسیار زیاد، مرجعیت را پذیرفتند.

تحلیل برخی از شاگردان و نزدیکان ایشان این است که مرجعیت ایشان عمدتاً از سوی جوانان دانشگاهی و طلبه‌های جوان، به ویژه طلبه‌های لبنانی و علمای عراق مورد استقبال قرار گرفت، اما از طرف حوزه علمیه نجف بنا بر دلایلی از جمله به گفته برخی از آگاهان، به دلیل حسدهایی که وجود داشت، چندان مورد اقبال واقع نشد، نظر شما چیست؟ بیشتر طلبه‌های عرب و لبنانی از مرجعیت ایشان استقبال کردند. البته عده‌ای از طلبه‌های ایرانی هم که در اخراجها به



آقای خوئی طوری بودند که هر کس با ایشان می نشست؛ از نظر فکری مجذوبشان می شد. می گفتند حکومت اسلامی، می گفتند بله حکومت اسلامی لازم است، می گفتی اقامه حدود، می گفتند بله لازم است. هر کس که این فکر را می دید، خیال می کرد ایشان به محض اینکه مرجع شوند، این فکر را به منصفه ظهور می رسانند و اولین کارشان این است که حکومت اسلامی را برقرار کنند.

آمدند و بیرونش کردند که به ایران آمد. اصل ایشان شوشتری بود و با برخورد بدی هم ایشان را بیرون کردند. بیت آقای خوئی به دست کسانی افتاد که واقعاً خیلی معتقد به مسائل مبارزاتی و اجتماعی نبودند، بلکه برعکس. و لذا این به نظر من یک علت بود.

عامل دیگر هم فشار مردم به آقای صدر برای تصدی مرجعیت بود. ایشان از نظر فکری، بحثهای سیاسی و اجتماعی در کل عراق بی نظیر و در جهان اسلام کم نظیر بودند. کتابها و مقالات و صحبتهای ایشان عمق عجیبی داشتند. چه از داخل چه از خارج عراق، ارتباطات زیادی با ایشان برقرار می شد. ایرانیهایی که در خارج بودند به آنجا زیاد رفت و آمد می کردند. مبارزاتی بودند که بعضی از آنها قوم و خویش ایشان هم هستند، مثل آقای صادق طباطبایی و اعضای انجمنهای اسلامی که می آمدند و می رفتند. آقای یزدی و امثال اینها، هم به لبنان و نزد آقا موسی صدر می رفتند و هم در نجف نزد ایشان می آمدند و جذب افکار و آرای علمی و سیاسی ایشان می شدند. آقای صدر در همه بخشها امتیازات فوق العاده‌ای داشتند، بی نظیر بودند. در هر جلسه‌ای هر کسی سئوالی داشت، به محض اینکه ایشان لب به سخن می گشودند، مخاطب مجذوب ایشان می شد. خیلی فوق العاده بودند. ایشان به هر حال درس اصول گفته بودند، فقه گفته بودند و شاگردانی را تربیت کرده بودند که در کشورهای عربی، مخصوصاً داخل عراق و لبنان رفت و آمد داشتند و اینها به تدریج اصرار داشتند که از ایشان تقلید کنند. همینها مثلاً حاشیه‌ای را که ایشان بر عروه و یا منهای الصالحین نوشته بودند، در صدها نسخه استنساخ می کردند. نزد خیلیها اعلامیت ایشان ثابت شده بود و می خواستند از ایشان تقلید کنند و آن روحیه و شرایط انقلابی و عشق و علاقه هم مزید بر علت می شد. این موج، مخصوصاً در جوانها به شدت به راه افتاده بود و در بعضی از علما، مخصوصاً علمای بزرگ در استانهای عراق هم دیده می شد، از جمله آسید میر محمد قزوینی در بصره که از فضلا و مجتهدین بودند و دفاتر بحث فقه ما و امثال اینها را خواسته بودند، اینها را خوانده بودند و بحثهای فقهی را با بحثهای کتابی آقای خوئی که خیلیها ایشان از جمله تحقیق چاپ شده بود؛ تطبیق می دادند و همین طور مستمسک آقای حکیم، ولی چون زمان حیات آقای حکیم بود و اعتقاد به اعلامیت آقای حکیم پیدا کرده بودند، می گفتند از لحاظ شرعی مکلفیم و نمی توانیم به کسی غیر از ایشان ارجاع بدهیم، اما آقای آسید محمد قزوینی، دو سه بار پسرهایشان و عشایر بصره را نزد آقای صدر فرستادند و این نمایانگر تمایل عمیق آنها به آقای صدر بود. بعد از فوت آقای حکیم، بعضیها یا ایشان برخورد

جامعیت خاصی هم داشتند. مثلاً مرحوم مطهری که خدا رحمتشان کند؛ در بحث فلسفه و جامعه نظرات خیلی خوبی دارند و آقای صدر هم خیلی به ایشان علاقه داشتند، ولی در مبحث فقه نه کتابی دارند، نه شاگردی را تربیت کرده اند. موازیت فقهی شهید صدر در حال حاضر هم محل مراجعه اهل دقت است. الان طلبه های فاضل قم می گویند در درس خارج تا کسی متعرض نظریات شهید صدر نشود، می گویند این درس کاملی نیست. تقریرات چاپ شده و بحثهای ایشان دارد حالت تسلط پیدا می کند و مثلاً در مسائل اصولی و بحثهای خارج فضلا و اساتید قم که دارند جای پیرمردا را می گیرند، بحثهای ایشان دارد سایه می اندازد. شاگردان خوب آقای امیرزا جواد آقا تبریزی که حالا در قم درس خارج می دهند، اگر متعرض نظریات شهید صدر نشوند، شاگردا جمع نمی شوند و می گویند این حرفهای جدید را هم بگویند. شبیه بحثهای خود آقای خوئی در فقه و در رجال، چون در معجم و امثالهم در این قسمت کار کرده و اگر کسی بخواهد بحث رجالی کند، اگر نظریات آقای خوئی در معجم را نگوید، از او علت را می پرسند. یا مثلاً شرح عروه آقای خوئی، انصافاً هر کس از اساتید که بخواهد درس بدهد، یکی از این کتاب زیر بغلش است و نمی تواند نگوید. عین همین وضعیت درباره اصول آقای صدر ایجاد شده، البته فقه را زیاد بحث نکرده اند،

غیر از همان سه چهار جلد طهارت که چاپ شده، ولی اصول کامل است، چون ایشان دو دوره اصول گفتند و بعد هم چاپ شد. آقای صدر یک حالت جامعیت خاصی داشتند. بالقوه این آمادگی از نظر پذیرش حوزه ها در ایشان خیلی زیاد بود، ولی جریانات سیاسی، تقدیر ایشان را جور دیگری رقم زد که از جنبه های علمی واقعا آجاست تأسف دارد، ولی از جنبه جهاد و ایثار و شهادت، خداوند این را برای ایشان تقدیر کرده بود که از مقامات خیلی عالی است.

شهید صدر از لحاظ اندیشه تصدی اجتماعی و سیاسی، قاعدتاً از نظر فکری به امام (ره) نزدیک تر بودند تا به اساتید و رفقای سابقشان. این مسئله از این جنبه مهم است که ما در تحلیل روایط، چندان به ورطه بررسی رابطه استاد و شاگردی افراد نسبت به یکدیگر نیفتیم. از اولین گرایشات شخصی ایشان نسبت به امام (ره) چه خاطراتی دارید؟

من خیلی تمایل داشتم که این تقارب هر چه بیشتر بین این دو نفر انجام شود. این از اول به دل من افتاده بود که این نزدیکی به نفع هر دو بزرگوار است، هم به نفع امام (ره) و هم به نفع ایشان در عراق. واقعاً وقتی ایشان به آقای خوئی ارجاع دادند، از کسانی که به شدت مخالفت کرد، من بودم. من با من مشورت نکردند. اگر می کردند، من رأی مخالف می دادم.

پس شما در جریان نبودید؟

خیر، یک نفر از لبنان آمد، این ارجاع را گرفت و رفت. برادر این آقای شمس الدین. این سخن شما بسیار نکته مهمی بود. بله، بعد که منتشر شد، دیدم. به ایشان گفتم چرا این را دادید؟ گفتند ایشان استاد ماست. بعد هم من دیدم وحدت کلمه در مناطق عربی اقتضا می کند که بیشتر به ایشان ارجاع داده شود. من همان وقت هم گفتم این مصلحت نبود که شما این را دادید. هنوز مشخص هم نبود که تشکیلات آقای خوئی کارش به کجا بکشد. اطرافیانان را عرض می کنم. خود آقای خوئی شخص بزرگوارایی بودند. به خود مراجع ما خیلی عرضی نداریم.

همان طور که گفتید آقای صدر خیلی به امام (ره) نزدیک بودند. امام (ره) در همان اوایل، در زمان آقای حکیم، آقایان مبارزی که از اروپا و جاهای دیگر می آمدند، به آقای صدر ارجاع می دادند. من یاد هست که به اتفاق آقای صادق طباطبایی که می آمد با آقای صدر زیاد گفتم می کردیم. ایشان از آلمان که می آمد، به خانه ایشان می رفت، چون مرحوم



هفته ای بیشتر نبود که خانه را گرفته و اثاث مرتب و خوبی درست کرده و خانواده شان را هم آورده بودند. گفتند فردا بچه مرا، خانواده مرا یا خودم را بگیرند بفرستند، خانواده ام اذیت می شوند. اینها وحشی هستند. اینجا کسی نمی تواند بماند و لذا کوچ کردند و برگشتند. مقصود این است که چنین شرایطی بود و اینها از این ابزار اخراج، خیلی استفاده کردند، به این شکل که فلانی، درش حساس است و اگر کسی آنجا برود، او را می گیرند. یا بحث سیاسی بودن آقای صدر که می گفتند خیلی دقیق است. خیلی فاضل است، خیلی ملاست، ولی سیاسی است. سیاسی هم در آن جو سنتی نجف، به خصوص در میان طلبه های ایرانی، غیر از آنهایی که در اطراف امام (ره) بودند، چیز غریبی بود و خیلی از این

آقای صدر هم به هر مناسبتی دیدن امام (ره) می رفتند. بارها در خدمت ایشان به دیدن امام (ره) رفتیم و امام (ره) هم خیلی به ایشان احترام می کردند، مخصوصاً اواخر که امام (ره) را در منزل مخصوص کردند، تنها کسی که به دیدن امام (ره) رفت، آقای صدر بودند. هیچ کس نرفت. می ترسیدند.

مسئله، وحشت داشتند و خلاف شأن حوزه می دانستند که فرد وارد بحثهای سیاسی شود. معتقد بودند دین از سیاست جداست و مخصوصاً حوزه باید از سیاست جدا بماند. این خیلی معمول بود و از این اهرم، علیه ایشان خیلی استفاده می شد. این حالت در طلبه های لبنان اثر نمی کرد، چون اهل آنجا بودند و درگیر بودند. جوانها هم که اساساً مبنایشان مبارزه و این صحبتهاست. آقای صدر بالقوه پتانسیل بسیار بالایی برای مرجعیت داشتند، چون هم از نظر فقهی بسیار روشن بودند، هم از نظر مسائل فکری خیلی مسلط بودند.

داشتید و آن سوابقی که من می دانم، چرا این کار را کردید؟ یک خاطره جالبی هم آقای صدر برای ما نقل می کردند. می گفتند آن وقتی که این آقا جلال تازه از ایران آمده بود و هنوز ازدواج نکرده بود، درس مرحوم آشیخ حسین حلی می رفت. آقای حاج حسن آقای سعید و بعضی از طلبه های ایرانی که اینها درس آقای خوئی می رفتند، در درس ایشان هم شرکت میکردند. آقای حاج شیخ حسین حلی هم از علمای زاهد، عابد و بی ادعای درویش مسلک، ولی فاضل و از شاگردان مرحوم میرزای نائینی بود. قبل از آمدن امام (ره)، درس مهم بعد از درس آقای خوئی، درس ایشان بود. بعد که امام (ره) آمدند، درشان، درس مفصلی شد، ولی تا آن وقت، درس آقای حاج شیخ حسین از درسهای مهم بود و طلبه های فاضلی داشت. اینها هم خیلی علاقه داشتند و ایشان هم نزد مرحوم میرزای نائینی درس خوانده بود و مثل ایشان فارسی درس می داد، طلبه های ایرانی خیلی به درس ایشان می رفتند. اوایل آقا جلال چند جلسه ای درس آقای خوئی را می رود و بعد دیگر نمی رود. آقای صدر از او می پرسند که چرا دیگر درس آقای خوئی نمی آیی؟ پاسخی می دهد که حاج شیخ حسین دقیق تر و بهتر است. آقای صدر می گویند خوب حالا هر دورا برو. می گوید که نه، این کافی است. مدتی از این ماجرا گذشت تا بحث مباحثات با آقای خوئی شروع شد و بعد هم انجام گرفت و به درس ایشان می آمد. آقای صدر می گفتند یک بار به شوخی به او گفتم، «معلوم شد یکی از ادله اعلمیت، مباحثات است. آن موقع، این همه به تو می گفتیم این درس بیا نمی آمدی، حالا که داماد شدی می آیی؟» و درس حاج شیخ حسین را هم ترک کرد. خلاصه ایشان آمد عراق و خیلی حساس بود که شما چرا این کار را کردی و آقای صدر هم پاسخهایی به ایشان دادند. مقصود این است که جریان حوزه با ایشان، یک جریان سیاسی بود، وگرنه یک مبنای اصولی نداشت. طلبه های ایرانی هم که آنجا بودند؛ از اخراج می ترسیدند و دوسه بار، همه را اخراج کردند. آقای سلطانی آمده بودند می خواستند بمانند. خانه هم گرفتند، می دانید که باجناق آقای صدر بودند. خود آقای صدر چقدر زحمت کشیدند تا خانه ای برای ایشان تهیه کردند؛ ولی همان شبش بعثت شروع کردند بین کربلا و نجف عده ای را گرفتن و بعد هم آنها را به مرز فرستادند. من و آقای صدر با هم در خانه جدید آقای سلطانی به دیدنشان رفته بودیم. ایشان گفتند اینها وحشی هستند و من نمی توانم اینجا بمانم. شاید دوسه

به پاریس رفتند. در سه چهار روز آخر، تمام اطراف خانه امام را گرفته بودند و هیچ کس اعم از عرب و دیگران، به دیدن امام(ره) نرفت و فقط آقای صدر می‌رفتند. قبل از تصمیم برای رفتن به کویت، امام یک هفته ای در منزل محصور بودند. قبلاً هم برخورد آقای صدر همین‌طور بود. در وفات مرحوم حاج آقا مصطفی، ایشان سه چهار بار به دیدن امام(ره) رفتند. امام(ره) هم خیلی به ایشان اظهار لطف می‌کردند. او آخر داشت خیلی چیزها جبران می‌شد، ولی متأسفانه دیر شده بود، یعنی زمینه زیادی نمانده بود. امام(ره) دچار مسائل ایران و غلبانی که در کشور شده بود، شدند. در آنجا هم بحث بعثیه بود و برخوردهای بدی که کردند و کسانی را اعدام کردند. مرحوم حاج آقا مصطفی، خدا رحمتشان کند، در ابتدا خیلی به آقای صدر علاقه داشتند. بعد از این جریان اعلام مرجعیت آقای خونی، یک مقداری دلگیر شدند، هم از آقا موسی صدر و هم از ایشان که این راه را ما به تدریج با رفت و آمدها و با تبیین اینکه این مربوط به تاریخ است و مرحله‌اش گذشته است، جبران کردیم، ولی حوادثی که رخ دادند؛ انسان را به شدت بکمر می‌کردند. انسان تا می‌خواست فکری بکند، حادثه‌ای رخ می‌داد یا شاگردان ایشان و یا شاگردان امام(ره) اخراج می‌شدند. همین آقای امیرزاد جواد آقای تبریزی را در راه کربلا گرفتند. یک شبانه‌روز آنها در خانه به نام خان نیمه که از خانهای شاه‌عباسی و بین کربلا و نجف است، نگه داشتند. آنجا نه اتاقی دارد و نه چیز دیگری. فقط یک سایه‌بان دارد. آنها را آنجا نگه داشته و یک مشت خرما خشک جلوشان ریخته بودند. واقعاً برای امیرزاد جواد آقا و امیرزاد کاظم تبریزی و آقای کوسکی و دیگرانی که آمدند این طرف، سنگین بود. خیلی از زعمای حوزه آمدند این طرف و صدام به همین ترتیب، حوزه را از بین برد و آنجا را از فضلا و علما، خالی کرد. ایرانیها هم که فقط تک و توکی ماندند. بقیه هم، آدمهای درستشان، چه عرب، چه لبنانی، همه رفتند یا به زندان افتادند. یک مشت بعثی ماندند. یعنی صدام چنان ضربه‌ای به حوزه زد که هنوز هم قد راست نکرده است. با این که چهار پنج سال است که صدام رفته، ولی هنوز هم که طلبه‌ها می‌روند، می‌گویند حوزه، حوزه نیست. یعنی ریشه را در آورد.

یکی از جلوه‌های تصمیم آقای صدر برای ترمیم این رابطه، فرستادن حضرت‌تعالی به ایران بود.

یک بعد قضیه نامه‌ای است که ایشان به نوفل لوشاتو برای حضرت امام(ره) فرستادند. بسیار نامه جالب و در واقع توجیه عظمت این انقلاب بود.

وقتی آمدم ایران، شاید اول فروردین ۵۸ بود؛ چون در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت کردم. امام(ره) قم بودند. خدمت ایشان رفتم. خیلی تعجب کردند و من گفتم که جریان از چه قرار است و به ایشان گفتم که آقای صدر در وضعیت خطرناکی هستند و بعثیه، ایشان را می‌کشند. امام(ره) نظرشان این بود که مرجع را نمی‌کشند. جنگ هم که هنوز شروع نشده بود و امام(ره) تصور نمی‌کردند صدام در این حد جنایتکار باشد.

قول من بگویند که ایشان راضی نیست کسی برود. «آقای صدر آمدند به نجف و این را گفتند و فردای آن روز دفتر آقای خونی تکزبید کرد. آسید جمال گفت که پدر من این را نگفته. و آقای خونی رفتند انگلستان و اگر مقاومت امام(ره) و مقاومت مرحوم آیت‌الله شاهرودی نبود، حوزه از دست رفته بود. در عین حال خیلیها به قم رفتند. فضایی حوزه علمیه نجف ایرانیها بودند. در میان عربها کمتر طلبه فاضلی پیدا می‌شد. لبنانیها هم محدود بودند. اجمالاً اینکه ماجرای اخراجها بود، تنشهای حوزه هم بود.

از ارتباطات مرحوم آیت‌الله صدر و حضرت امام(ره) خاطراتی را نقل کنید.

ایشان از دو طریق با امام(ره) ارتباط داشتند. یکی از طریق مرحوم آسید احمد آقا که خودشان هم در درس آقای صدر شرکت می‌کردند، یکی هم افرادی که از خارج می‌آمدند و همچنین طلبه‌هایی که با آنها ارتباط داشتند. مثلاً آقای دعائی خیلی نقش داشتند و با انجمنهای اسلامی و خارج از کشور ارتباط داشتند و حقا' خیلی هم نقش برجسته‌ای داشتند. در بحثهای سیاسی و اجتماعی، ارتباط آنها به این نحو بود. خود آقای صدر هم به هر مناسبتی دیدن امام(ره) می‌رفتند. بارها در خدمت ایشان به دیدن امام(ره) رفتم و امام(ره) هم خیلی به ایشان احترام می‌کردند، مخصوصاً او را در منزل، محصور کردند، تنها کسی که به دیدن امام(ره) رفت. آقای صدر بودند. هیچ کس نرفت. می‌ت رسیدند، روز بعد هم که امام(ره) رفتند مرز کویت و بعد

خانواده ایشان بود و آقای صدر شوهر خاله‌اش می‌شد. یکی وقتی ایشان به من گفت ما به امام(ره) گفتیم این بحثهایی که در مسائل اسلامی مطرح می‌کنیم، تقریباً به ته کشیده است. می‌خواهیم ادامه بدهیم. به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام(ره) دوبار ما را به آقای صدر ارجاع دادند و گفتند از افکار ایشان استفاده کنید. امام(ره) به ایشان امیدوار بودند. جریانات بعد از وفات آقای حکیم و ارجاع، اوضاع را به هم زد. آقا موسی هم در لبنان در طبقه‌بندی، امام(ره) را بعد از آقای خونی قرار دادند و آن حرکت هم تأثیر گذاشت. این دو حرکت بسیاری از آقایان را ناراحت کرد. حق هم داشتند ناراحت شوند. اینها در حقیقت تا حدی تحت تأثیر روابط استاد شاگردی و رفاقت عمل کردند. یک مقداری هم جنبه فکری باز آقای خونی در اینها ایجاد شبهه کرد. عرض کردم آقای خونی طوری بودند که هر کس با ایشان می‌نشست؛ از نظر فکری مجذوبشان می‌شد. می‌گفتی حکومت اسلامی، می‌گفتند بله حکومت اسلامی لازم است، می‌گفتی اقامه حدود، می‌گفتند بله لازم است. اصلاً فتوا داده بودند که اقامه حدود، مختص به زمان امام معصوم نیست و از بدیهیات اسلام است و در هر زمانی باید اقامه شود. فکر آقای خونی خیلی باز بود. هر کس که این فکر را می‌دید، خیال می‌کرد ایشان به محض اینکه مرجع شوند، این فکر را به منصفه ظهور می‌رسانند و اولین کارشان این است که حکومت اسلامی را برقرار کنند. مخصوصاً با آن تکفیری که شاه را کردند و حکومتها را نامشروع و اموالشان را مجهول‌المالک دانستند و مالکیت آنها را شرعی نمی‌دانستند. کسی که این‌طور شفاف در فتاوی‌ای فقهی و شرعی مواضع خود را اعلام کند، انتظار این است که اگر مرجع شود، قهراً یکی از طلایه‌داران برگزاری حکومت اسلامی می‌شود، در حالی که درست عکس این شد و به آقای صدر افسردگی دست داد. یک لطمه بزرگی خوردند. قضایا درست ۱۸۰ درجه عکس شد. حتی در حدی که آقای حکیم هم تصدی اجتماعی می‌کردند؛ آقای خونی انجام ندادند. بعد هم به خاطر ایرانی بودن شاگردان ایشان و قضایایی که در اطرافشان روی داد، قضایا عکس شد و خیلی لطمه خوردند و دیگر جبران این مسائل، خیلی سخت بود. بعد هم که پشت سر هم مسائل پر تنش ایجاد شدند. مسئله اخراج ایرانیها پیش آمد و آقای خونی رفتند به انگلستان که آقای صدر به شدت ناراحت شدند و تا بغداد خدمت ایشان رفتند که آقا کجا دارید می‌روید؟ در دفتر شما در نجف می‌گویند هر که می‌خواهد به ایران برگردد، برود. حوزه دارد از هم متلاشی می‌شود. آقای خونی گفتند، «شما پروید از

آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی.



آیت‌الله العظمی سید محسن حکیم.



آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خونی.





محاصره کردند، فعال بود، ولی بعد رابطه قطع شد. به عنوان سؤال آخر در باره نامه‌ای است که ایشان برای آخرین بار برای شما نوشتند و منتشر هم نشده و شبه وصیتنامه است. در این مورد نکاتی را ذکر بفرمایید. وصیتنامه نیست. شبیه آن سه پیامی است که در نوار برای ملت عراق داده اند. آن را برای عامه مردم گفته اند، این نامه را برای خواص و شاگردانشان نوشته و گفته اند بعید است اینها بگذارند من زنده بمانم و من هم تصمیم به شهادت گرفته ام. ایشان سابقاً بحثهای تاریخ کره را که می‌گفتند، نظریه شهید جاوید را قبول نداشتند و رد می‌کردند و نظریه دیگری غیر از شهید جاوید را قبول داشتند و عین همان را در مورد خودشان صادق می‌دیدند و این اواخر می‌گفتند مثل اینکه من هم تکلیفم دارد مثل او می‌شود و همین طور هم شد و هم خودشان و هم خواهر مظلومه شان مثل آن مسائل شدند. خداوند، این را برایشان قسمت کرد و بعد توصیه می‌کنند و می‌گویند که مثلاً با چه کسانی مدارا کنید، از چه کسانی استفاده کنید و چه بکنید. من هم دیدم این نامه، بیشتر جنبه شخصی دارد و اگر بخوایم آن را اعلام کنم، صحیح نیست. من ابا دارم که چیزهایی را که در ارتباط با ایشان است، مطرح کنم، چون درست نمی‌دانم که کسی این‌گونه مطرح کند که ما می‌خواهیم از وجود ایشان استفاده شخصی کنیم. آن نامه، بیشتر اینگونه است. مثل اجازه اجتهاد ایشان برای بنده است. به تنها کسی که ایشان خطی اجازه اجتهاد دادند، من بودم، ولی من این را هیچ جا مطرح نکردم. یک نفری پنج سال پیش آمد و پنهانی آن را گرفت که ببیند، بعد برده و داده بود به آقایان کنگره شهید صدر و آنها منتشر کرده بودند. هفت هشت سال قبل هم آقای حائری می‌خواستند برای جلد اول کتاب اصول، مقدمه‌ای درباره آقای صدر بنویسند، به من گفتند می‌خواهم این را ببینم، من نشانشان دادم و دیدم در پاروقی نوشته اند. من خوشم نمی‌آید چیزی را مربوط به خودم است، در تبلیغات بیابورم و کار بعضی از افراد را که حتی نامه‌های خصوصی را هم منتشر می‌کنند، قبول ندارم.

هنگامی که می‌خواستند کتاب فلسفتنا را ترجمه کنند، از آقای صدر کسب اجازه کرده بودند، ایشان تلفن شما را داده و گفته بودند شما تأیید کنید، کافی است.

از این مسائل زیاد بود. از بس که انسان از این خسارت بزرگ، از فقدان ایشان محزون می‌شود، دلش نمی‌آید درباره ایشان چیزی بگوید.

خودشان هم در مسجد ایستادند. این نوع کارها در نظر بعثیها، مقابله با آنها محسوب می‌شد. دوستان ایشان از جمله خود ما متوجه این قضایا بودیم و می‌خواستیم به نوعی ایشان را از این معرکه بیرون بیاوریم. این زمینه در ذهن خواص بود. حالا چه طور شد که این سر از خبرگزاری و روزنامه در آورد، نمی‌دانم. این که در ج شد، امام (ره) این را دیدند و آن نامه را نوشتند. امام (ره) معتقد بودند که ایشان را نمی‌کشند، وقتی این خبر اعلام شد، حساسیت رژیم بعث نسبت به ایشان زیاد شد. تصور می‌شد که این حساسیت، ایشان را حفظ کند، در حالی که بر عکس شد. بعد از شروع جنگ کاملاً مشخص شد که صدام برای تثبیت خودش، حاضر است همه ملتش را هم بکشد. این حور حسابها را قبول نداشت.

وقتی ایران بودید، چقدر توانستید رابطه‌تان را با ایشان برقرار کنید؟

زیاد، چون ما در منزل خودمان تلفنی را گذاشته

ایشان در تأیید انقلاب اسلامی ایران و نوشتن نامه‌های رسمی، از جمله نامه اعتراضی به خاقانی و فاتحه گرفتن برای شهید مطهری و این نوع حرکتها، پیگیر بودند. این نوع کارها در نظر بعثیها، مقابله با آنها محسوب می‌شد. دوستان ایشان از جمله خود ما متوجه این قضایا بودیم و می‌خواستیم به نوعی ایشان را از این معرکه بیرون بیاوریم. این زمینه در ذهن خواص بود. حالا چه طور شد که سر از خبرگزاری و روزنامه در آورد، نمی‌دانم.

بودیم و یک کسی آنجا بود، می‌رفت خبر می‌داد. این تلفن هم تلفن معروفی نبود. تلفن یک خانه معمولی در نجف بود. آنجا تلفن می‌زدیم و مستقیم حرف می‌زدیم. دو سه بار خانواده را فرستادیم. خانواده ما، قبل از شروع جنگ دو سه باری رفت نجف و نامه گرفت آورد. کارهای پرخطری بودند، ولی انجام می‌شدند. اما آن خط تلفن تا وقتی که ایشان را

خاطره شخصی خود را از آمدن به ایران و صحبت‌هایی که با ایشان داشتید، در مقطعی که به نمایندگی از آقای صدر در ایران بودید، بیان کنید.

شب فرار شاه، آقای صدر درس نگفتند و با حال و بیان عجیب و سحرآمیز و لحن حماسی درس را شروع کردند. ادبیات عجمی داشتند.

خیلی عجیب بودند. هم قلم عجیبی داشتند، هم بیان خارق‌العاده‌ای. بعد از گفتن بسم‌الله گفتند، «الیوم تحقق آمال الانبیاء» امروز آرزوها و خواب انبیا در تاریخ محقق شد. این قدر ایشان خوش بین بودند. بحثها و تظاهرات شروع شدند و من به ایشان گفتم این وضع قطعاً منشاء تحول بزرگی در منطقه می‌شود و حالا که صدام می‌بیند که رژیم شاه موفق نشده، شما را آسوده نخواهد گذاشت و هر جور که هست شما باید از عراق بیرون بیایید. ایشان گفتند فعلاً شما برو. شما خودتان تصمیم گرفتید بیایید یا آقای صدر گفتند؟ ایشان هم گفتند، من هم که معتقد بودم که کلاً بایستی رفت. چون من سه چهار سال قبل از آن، چهل روزی گرفتار بعثیها شده و به زندان آنها رفته بودم. در آن قضایای اخراجها، یک اربعین یعنی چهل روز در زندان صدام بودم.

در کجا؟

در بغداد. از نجف ما را گرفتند و بردند در بغداد و خلاصه یک چله را آنجا بودیم. آنجا من فهمیدم که اینها چه جرثومه‌های فساد می‌سازند. به همین دلیل به آقای صدر گفتم اینها شما را نمی‌گذارند و بالاخره آماج اصلیشان، رأس این جریانها، یعنی خود شماست. و لذا به محض اینکه این مسئله شروع شد، من سریع رفتم. خود ایشان هم گفتند سریع برو تا بعد با تماسهایی که می‌گیریم ببینیم چطور می‌توانم بیایم. خود ایشان هم بی‌میل نبودند، چون اوضاع واقعاً خطرناک بود.

پس خود ایشان هم مایل بودند بیایند؟

بله، اول این میل را داشتند. گفتند شما بروید و ارتباط را برقرار کنید تا ببینم جریانها به کجا می‌کشند. من هم شاید اگر یک هفته تأخیر می‌کردم، دستگیر می‌شدم. رفتم کویت و از آنجا آمدم ایران. شاید اول فروردین ۵۸ بود؛ چون در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت کردم. امام (ره) قم بودند. خدمت ایشان رفتم. خیلی تعجب کردند و من گفتم که جریان از چه قرار است و به ایشان گفتم که آقای صدر در وضعیت خطرناکی هستند و بعثیها، ایشان را می‌کشند. امام (ره) نظرشان این بود که مرجع را نمی‌کشند. جنگ هم که هنوز شروع نشده بود و امام (ره) تصور نمی‌کردند صدام در این حد جنایتکار باشد. گفتند بعید است که ایشان را بکشند. نکته مهم این است که چه کسی به امام (ره) گفته بود که آقای صدر می‌خواهند به ایران بیایند؟

ظاهراً اول خبرگزاری فارس بود که این را اعلام کرد و بعد هم چند تا از روزنامه‌ها نوشتند و این موجب شیوع این خبر شد.

چون می‌گفتند آقای صدر در ابتدا نمی‌خواستند بیایند. بله، اوایل آمدنشان مطرح نبود. این را اینجا لو دادند. من نمی‌دانم علتش چه بود. آقای دعایی سفیر ایران در بغداد بودند و با واسطه با آقای صدر ارتباط داشتند. ایشان آمدند و به من گفتند عکس آقای صدر را نداری؟ گفتم چرا، می‌خواهید چه کار کنید؟ گفتند می‌خواهم یک گذرنامه ایرانی برای ایشان درست کنم؛ شاید بشود ایشان را بیاوریم. من عکس را دادم و ایشان هم این کار را کردند. هر حرکتی در عراق می‌شد، به پای آقای صدر می‌نوشتند. ایشان هم در تأیید انقلاب اسلامی ایران و نوشتن نامه‌های رسمی، از جمله نامه اعتراضی به خاقانی و فاتحه گرفتن برای شهید مطهری و این نوع حرکتها، پیگیر بودند. تنها مجلس فاتحه‌ای که در نجف برای آقای مطهری گرفته شد، توسط ایشان بود و

